فسبحانه وتعالی عن قول من عبد سواه واتخذ إلها غيره علوا كبيرا ً

- بیان کاملترین توحید و نفی عبادت مووهمی به وسیلهی فای تفریع
- امکان حمل فقرهی «فسبحانه وتعالی عن قول من عبد سواه» بر کلام ابوبکر در حدیث جاثلیق

بیان کامل‌ترین توحید و نفی عبادت موهومی به وسیله‌ی فای تفریع

«**فسبحانه وتعالى عن قول من عبد سواه واتّخذ إلهاً غيره علواً كبيراً**»؛ فاء در این جمله‌ی حضرت علیه السلام، مقداری در ذهن جلب توجه می‌کند؛ «فسبحانه». حضرت علیه السلام می‌توانستند بفرمایند: «سبحانه تعالی». این فای تفریع، چه معنایی در اینجا می‌دهد؟ اولی که شما می‌خوانید به این صورت است: «خدای متعال منزه است، و برتر است از قول کسی که عبادت غیر او را کرده است». «سبحانه»: خداوند منزه است. «تعالی»: برتر است؛ از چه چیزی؟ از قول کسی که «عبد سواه». عبادت غیر خداوند را کرده است «و اتخذ الهاً غیره»؛ الهی غیر از خداوند متعال اتخاذ کرده است. «علوا کبیرا»؛ کلمه‌ی «علوا»، منافاتی ندارد که در «سبحانه و تعالی عن...»، «عن» را به هر دو بزنیم. «سبحانه عن ... و تعالی عن ...». کلمه‌ی «عن» در جمله‌ی حضرت علیه السلام مناسبت دارد که به هر دو بخورد. «سبحانه و تعالی عن...»؛ یعنی سبحان عن... و تعالی عن... . این مانعی ندارد. ولی کلمه‌ی «علوا کبیرا» که به‌عنوان مفعول مطلق در آخر آورده‌اند، ذهن را سراغ این می‌برد که در کلام حضرت علیه السلام، مقصود از «عن»، فقط به «تعالی» بخورد؛ «تعالی عن... علوا». ولی به هر دو هم بخورد، مانعی ندارد.

شاگرد: چرا ذهن را می‌برد؟

استاد: به‌خاطر این‌که در این‌صورت می‌شد: «سبحانه و تعالی عن قول ... تسبیحا و علوا کبیرا». البته باز عرض کردم دلالت قطعی ندارد. مانعی ندارد که «عن» به هر دو بخورد و بعدش مفعول مطلق تنها برای «تعالی» باشد. فقط می‌خواهم ذهن زوایای کلام را در نظر بگیرد. خُب، «فاء» در اینجا برای چیست؟

«قول من عبد سواه»؛ «عبد سواه» یعنی چه کسی؟ الآن شما ابتدا این جمله را دیده‌اید و می‌خوانید، قول کسی که «عبد سوی اللّه و اتخذ الهه غیره». می‌گوییم یعنی مشرکین. سبحانه و تعالی از قول مشرکین و بت‌پرست‌ها. خُب، اگر مقصود کسی است که با قصد و توجه مشرک است و آگاهانه سراغ بت می‌رود ...؛ «عبد سواه»؛ با آگاهی خودش بت‌پرست است. می‌گوید که من بت‌پرست هستم. اگر منظور این است، خُب، این جمله چطور معنا می‌شود؟ «خدا منزه است، و برتر است از قول کسی که بت می‌پرستد». خدا برتر از قول کسی است که بت می‌پرستد؟! خُب، بت‌پرست خودش می‌گوید من بت می‌پرستم! یعنی چه که خداوند برتر از قول این بت‌پرست است؟ این را چطور معنا کنیم؟

شاگرد: بت‌پرستان هم یک اوهامی نسبت به خداوند متعال داشتند.

استاد: بله؛ من این سؤال را برای همین مطرح کردم. ولو ظاهر «عبد سواه» برای مشرکین می‌آید، ولی این‌طور نیست. لذا «فاء» خیلی قشنگ است. حضرت علیه السلام مرتبه‌ی عالی‌ای از توحید

را در کلمات قبلی خود توضیح داده‌اند، می‌گویند توحید درست و حسابی این است، سبحانه و تعالی از قول کسی که نمی‌خواهد سراغ بت برود، بلکه می‌خواهد خدا را بپرستد، اما «عبد سواه». یعنی خداوند متعال را به توهم پرستیده است. به توحید حقیقی عالمیای که من در جملات قبل تعریف کردم. «عبد» یعنی به حمل شایع. نه به حمل اولی که خودش می‌خواهد بتپرست باشد. «فسبحانه»؛ حال که خداوند به این صورت است، خدا منزه است و برتر است از قول کسی که به خیال خودش دارد خدا را می‌پرستد، اما یک خدای موهوم را می‌پرستد. یک خدایی که آن خدا برتر از قول کسی است که «عبد سواه». خیال می‌کنیم که این معنا بیشتر با «فاء» مناسبت داشته باشد.

شاگرد: اخراج آن هم ضرورت دارد؟ یعنی نسبت به ما قبلش خوب است بگوییم حواسش نیست و به‌صورت اوهامی خداوند را عبادت می‌کند، ولی اینکه بتپرستها را هم اخراج کنیم، معلوم نیست. چون بتپرستها هم اینطور نبودند که نسبت به خداوند صفر باشند.

استاد: آن با فاء، جور در نمی‌آید. همین را عرض می‌کنم. ببینید حضرت علیه السلام، اوصاف الهی را می‌گویند، «فسبحانه». «قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ»[1]. بعد هم که سامری آمد و «فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ»[2] نمی‌گوید این سنبل است. دقیقاً گفت: «هذا الهکم و اله موسی». خود این گوساله، اله شما است. در آن خطابی هم که هست، آیه‌ی شریفه چه می‌گوید؟: «أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا»[3] اگر سنبل بود که می‌گفتند این واسطه‌ی آن خدا است. اما نه، اینها گفتند: «هذا الهکم». قرآن می‌فرماید: مگر نمی‌بینید که این نمی‌تواند یک کلمه، جواب شما را بدهد؟! اگر خدا بود که باید جواب بدهد. معلوم می‌شود که در بتپرستی، خدا از ذهن آنها کنار رفته بود؛ این خدا شده بود. لذا با وجود کلمه «فاء» منافاتی با آن وجوه ندارد؛ نمی‌خواهم آنها را به حد صفر برسانم، می‌خواهیم استظهاری کنیم که بود در ذهن چیز دیگری به ذهن بیاید.

شاگرد: بعضی از آیه‌ی «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا»[4] استفاده می‌کنند که آنها ضرای اینکه تو مرسل باشی را قبول نداشتند، خدایی را قبول داشتند.

استاد: در اینکه قریش، ذریه‌ی حضرت اسماعیل علیه‌السلام بودند، شکی نیست. «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ»[5]، «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ»[6] مشکلی ندارد. صحبت سر این است که دین حنیف و آن ملت ابراهیمی که بود و بین آنها مانده بود، چه تغییراتی در آن پیش آمده بود. خودش یک بحث مفصل جالبی هم دارد. مهم بودن و غامض بودن این بحث تاریخی باعث شده است که سلفیها بسیاری سوء استفاده کنند. یعنی یک چیزهایی که اگر در این فضاها بگویید، می‌بینید چون اینها کمی ابهام دارد، آنها از آیات شریفه سوء استفاده می‌کنند و این آیات را به چیزی که به این آیات ربطی ندارد، تطبیق می‌دهند؛ تطبیق می‌دهند بر مسلمانانی که مشرک نیستند، اما آنها با ظاهر آیه‌ای، نسبت به بستری که آیه‌ی شریفه ناظر به آن است و واضح هم هست، تطبیق می‌دهند.

---

[1]. الاعراف، آیه‌ی ۱۳۸.

[2]. طه، آیه‌ی ۸۸.

[3]. همان، آیه‌ی ۸۹.

[4]. الرعد، آیه‌ی ۴۳.

[5]. البقره، آیه‌ی ۱۳۵.

[6]. الزخرف، آیه‌ی ۹.

امکان حمل فقره‌ی «فسبحانه و تعالی عن قول من عبد سواه» بر کلام ابوبکر در حدیث جاثلیق

سؤال این بود: آیا این خطبهٔ الوسیله که حضرت علیه السلام علیه السلام آن را، هفت روز یا نه روز – البته هفت روز انسب است - بعد از شهادت پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله، در مدینه خواندند، بعد از قضیه‌ی جاثلیق بوده است یا قبل از آن؟ این سؤال در ذهن من آمد. جاثلیق روم که آمد به مسجد رفت؛ در اول روایت که سلمان نقل می‌کند، بود. ظاهراً اولین سؤالی که از ابوبکر به‌عنوان خلیفه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرسید، این بود که گفت: «این اللّه؟»؛ خدا کجا است؟ او هم گفت: «فوق سبع سماوات»؛ بالای آسمان‌های هفتگانه است. آن بالا است. او هم گفت: «فلیس فی الارض»؛ دیگر خدا در زمین نیست. مدام هم ادامه پیدا کرد. قضیه‌ی جاثلیق را چند بار عرض کرده‌ام.

اگر قضیه‌ی جاثلیق قبل از این خطبه باشد، دور نیست که تعریضی در این باشد. یعنی او به‌عنوان خلیفه‌ی پیامبر به مسجد می‌آید و از او سؤالاتی می‌کند، او هم این‌ها را می‌گوید! یعنی ظاهرش خلیفه‌ی پیامبر است، اما یک خدای موهومی دارد. «فسبحانه و تعالی عمن عبد سواه»؛ یعنی اسمش خلیفه است اما «یعبد سواه». اگر دنبال معرفت بود که نمی‌رفت آنجا بنشیند. اگر معرفت داشت که دیگر محال بود آنجا بنشیند. پس معرفتی نداشت. آن چیزی که اله او بود، ریاست بود. دنیا بود. این همین‌طور به ذهنم آمد. ببینیم اگر این خطبه، بعد از آن قضیه بوده است، بعید نیست که حضرت علیه السلام اول توصیفی می‌کنند. شاهدش هم این بود: «تمکن منها العلی الممازجة». ابوبکر دارد می‌گوید: «فوق سبع سماوات»، جاثلیق هم نتیجه می‌گیرد پس خدا در زمین نیست. اما حضرت علیه السلام می‌گویند: «تمکن منها»؛ در دل هر شیای بروید، خدا را همانجا می‌یابید. «تمکن منها»، اما «لا علی الممازجة». اگر این جملات، ناظر به جواب‌هایی باشد که او داده بود، خیلی خوب می‌شود.